

## وصف علی

سعدی شیرازی

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند؟  
 جبار در مناقب او گفته «هل آتی»  
 زور آزمای قلعه خیبر که بند او  
 در یکدگر شکست، به بازوی «لافتی»  
 مردی که در مصاف، زره پیش بسته بود  
 تا پیش دشمنان ندهد پشت بر غزا  
 شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود  
 جان‌بخش در نماز و جهان‌سوز در وَغَا\*  
 دیباچه مروّت و سلطان معرفت  
 لشکرکش فتوّت و سردار اتقیا  
 فردا که هر کس به شفیعی زنند دست  
 ماییم و دست و دامن معصوم مرتضی  
 یارب به نسل طاهر اولاد فاطمه  
 یارب به خون پاک شهیدان کربلا  
 یارب به صدق سینه پیران راستگوی  
 یارب به آب دیده مردان آشنا  
 دل‌های خسته را به کرم مرهمی فرست  
 ای نام اعظمت در گنجینه سخا

## آشنای دل

محمود تازی

دل، هیچ جلوه‌گاهی جز کربلا ندارد  
 جز کربلا حریمی، یاران صفا ندارد  
 با نی نوای دیگر سر کن به نینوا، چون  
 غیر از نوای غربت، این نی نوا ندارد  
 بیهوه می‌بریدم بهر شفا به هر کو  
 جز کربلا دل من، دارالشفا ندارد  
 احساس غربتم را حس کن که در دو عالم  
 غیر از حسین، ای دل، جان آشنا ندارد  
 دل بی‌ولایت او کمتر ز خشت و سنگ است  
 جان بی‌محبت او هرگز بها ندارد  
 مهتاب جلوه‌گاهش جز در حریم او نیست  
 خورشید بی‌نگاهش، ره در سما ندارد  
 بیمار عشق اویم، تنهاست او طیبیم  
 جز تربت شریفش، دردم دوا ندارد  
 با کربلا بگویند این نکته از دل من  
 حتی نسیم جنت، عطر تو را ندارد

\* میدان کارزار؛ جنگ

## منای کربلا

این دلِ لبریز خونم در هوای کربلاست  
جان مشتاقم خریدار بلای کربلاست  
هر دل بشکسته این جا همقدم با تشنگی است  
هر گلوی تشنه این جا همصدای کربلاست  
بی سبب دل را درون سینه زندان کرده‌ام  
جای این دل در حریم دلربای کربلاست  
هر که مشتاق بهشت است و بدان سو می‌رود  
آرزوی من بهشت جانفزای کربلاست  
ره ندارد غیر داغ کربلا در سینه‌ام  
چون دل درد آشنایم، آشنای کربلاست  
از چه می‌جویی طیب از بهر درد خویشتن  
التیام درد در دارالشفای کربلاست  
کعبه دارد در کنار خویشتن سعی و صفا  
تربت شش گوشه هم سعی و صفای کربلاست  
در فرات دیده و در نینوای سینه‌ام  
اشک و آهی دارم اما از برای کربلاست  
در منای مکه خاک از اشک، عطرافشان شود  
خاک اما غرق در خون منای کربلاست  
آنچه «یاسر» می‌زند آتش به جان ماسوا  
ماجرای شعله‌خیز و جانگزای کربلاست

## تفسیر علقمه

«عباس»، تفسیر علقمه است که از فرات، جاری می‌شود.  
 «ابوالفضل»، ضربان قلب علی علیه السلام است و تفسیر غربت علوی.  
 ابوالفضل، مدرس کلاس ادب است و حسین، تفسیر غیرت  
 حیدری.  
 ابوالفضل، قلب زینب است. می‌آید، تا نشان بوسه‌های علی بر  
 بازوانش نقش بندد.  
 ابوالفضل، عموی شکوفه‌هاست.  
 مشک‌ها او را می‌شناسند.  
 او سبزیپوش تنهای کربلاست، امید خیمه‌هاست، او تمام امید  
 حسین علیه السلام است.  
 ابوالفضل می‌آید، تا دست در دست حسین علیه السلام، متن عاشورا را  
 بنویسد، متنی که مقدمه‌اش را حسن بن علی علیه السلام در ساباط نوشت.  
 ابوالفضل، غزل ماندن حسین است و نگاه خسته فاطمه.  
 در آسمان، ماه با ماه تلاقی می‌کند؛ ماه بنی‌هاشم می‌آید تا ماه آسمان  
 را خجل سازد.  
 ابوالفضل، در شانه امواج کربلا، سوار بر اسب، مشک بر دوش  
 می‌تازد، تا برای سکینه آزادگی بیاورد.  
 می‌آید، تا در کلاس شعور، شعر کربلا را ترجمه کند.  
 می‌آید، تا به افاقی‌ها و اطلسی‌ها اقامه را بیاموزد.

## حماسه عباس

سرّ پس پرده و اسرار راه  
 ای تو علمدار سپاه حسین  
 ماه بنی هاشم و ماه حسین  
 می روی و می رود از دل قرار  
 می روی و مانده زمین ذوالفقار  
 می شکنند پشت حسینت، ولی  
 می شود اسرار علی، منجلی  
 بعد سخن ها که بدین سان گذشت  
 حضرت عباس هم از جان گذشت  
 معرکه ماند و علمی بی سوار  
 ناله و فریاد و غمی بی شمار  
 آب که از مشک ابالفضل ریخت  
 آینه از اشک ابالفضل ریخت  
 گشت عدو، باعث تکثیر نور  
 کرد خدا، باز به نوعی ظهور  
 دشت پر از حضرت عباس شد  
 کرب و بلا، مزرعه یاس شد  
 عطر شهادت همه جا را گرفت  
 دست خدا، دست خدا را گرفت  
 شد ز کفم باز توان و شکیب  
 نصر من الله و فتح قریب

کرب و بلا حلقه ذکر خداست  
 حق، حق عشاق به شوق بلاست  
 یک طرف از خیل حرامی، سپاه  
 سوی دگر شعله مهر و ماه  
 دشت و عطش، آتش و خون باهمند  
 شعله و خورشید، به هم محرمند  
 حضرت عباس، علیه السلام  
 بسته کمر، پیش امام همام  
 کای به فدای تو، شهادت بده  
 جام بلاغت به ارادت بده  
 باده مخواه این همه خالی مرا  
 هست به می، همت عالی مرا  
 تشنه آبم؟ نه، خدا شاهد است  
 تشنه مرگم که بلا شاهد است  
 هر چه بلا هست به جانم بریز  
 تا بشوم در طلبت، ریز ریز  
 دست و دل و دیده فدای تو باد  
 این همه از بهر رضای تو باد  
 گر تو نباشی، همه عالم مباد  
 سایهات از اهل ولا کم مباد  
 گفت حسین بن علی علیه السلام با نگاه

## اشکِ مشک

چشمم از اشک، پر و مشک من از آب، تهی است  
 جگرم غرقه به خون و تنم از تاب، تهی است  
 گفتم از اشک کنم آتش دل را خاموش  
 پر زخوناب بود چشم من، از آب، تهی است  
 به روی اسب قیامم، به روی خاک سجود  
 این نماز ره عشق است، ز آداب، تهی است  
 جان من می برد آبی که از این مشک چکد  
 کشتی ام غرق در آبی که ز گرداب، تهی است  
 هر چه بخت من سرگشته به خواب است، حسین  
 دیده اصغر لب تشنه ات از آب، تهی است  
 دست و مشک و علمی لازمه هر سقا است  
 دست عباس تو از این همه اسباب، تهی است  
 مشک هم اشک به بی دستی من می ریزد  
 بی سبب نیست اگر مشک من از آب تهی است